

منطق پل والري و قالیچه‌هاي جادويي

■ قنبر علي تابش

در سي و يکمين شماره مجله شعر مقاله‌اي با نام <قالیچه‌هاي جادويي> به قلم شاعر و منتقد هموطنم جناب استاد کاظمي به چاپ رسيده است. نخستين بار که اين مقاله را خواندم، جرئت و جسارت جناب کاظمي مرا به تحسین واداشت و از اينکه ایشان توانسته نقاب از رخ چندین مترسک برگيرد مرا مشعوف ساخت اما همراه با ستایش جناب کاظمي اين پرسش هم در ذهنم خلجان گرفت که چگونه اين جملات ساده و (به قول کاظمي) <بي‌منطق و بي‌اساس> توانسته سالهاي سال اينهمه مرزهاي جغرافيايي جهان را درنورديده و <نقل هر مجلس و نقل هر دهان> شده باشد اما هيچ بنده بشري از بي‌اساس بودن آن سر درنياورده باشد؟! آيا واقعاً جهان ما تا چنين پيمانه پر است از مردمان ساده لوح؟! هجوم اين گونه پرسشهاي پريشان باعث شد يك بار ديگر مقاله <قالیچه‌هاي جادويي> را از سر بخوانم و به ويژه روي سخن شاعر نامدار فرانسه پل والري درنگ کنم که خيلي دلم به حالش سوخته بود که آدمي به چنين بزرگي چرا چنين حرفهاي بي‌مايه و اساس بزند که فردا روز باعث شرمندگي دوستان و دشمنان شود. شرمندگي دوستان از آن بابت که حرفي تا چنين درجه بي‌مايه را چرا آنچنان جدي بگيرد که آن را جزء مبدي و بنيان يك شيوه هنري قرار دهد و از آن به عنوان پرچم استفاده کنند و شرمندگي دشمنان از آن رو که چرا تا هنوز هيچ کسي از آنان درنيافته‌اند که اين سخن تا چه پيمانه سست و بي‌اساس بوده است تا مانند جناب کاظمي در طي چند سطر همه رشته‌ها را پنبه کند و خاطر همگي را جمع سازد؟! اما بعد از درنگ و تأمل بيشتري روي سخن پل والري و سخنان انتقادي آقاي کاظمي به اين باور رسيدم که دريافت و تفسير کاظمي از سخن پل والري چندان دقيق نيست و يا بهتر بگويم، دقيق‌ترين تفسير نيست. اگرچه مي‌تواند در کنار ديگر تفاسير مطرح و ارجمند باشد. و من به جناب کاظمي از همين روزه احترام قائلم ولي دم برنياوردن در برابر اين تفسير راستم بر آن بزرگ مرد مي‌دانم و نيز ستم بر کساني که روزها و سالها اين سخن ورد زبانشان بوده است. پيشاپيش آن بخش از سخن پل والري را که مورد نقد کاظمي قرار گرفته است يك بار ديگر مرور مي‌کنيم:

<شعر همانند رقص کردن است و نثر همانند راه رفتن، راه رفتن به سوي مقصدي است حال آنکه رقص مقصدي ندارد و رقص‌کنان به مقصدي رفتن، مضحك خواهد بود، پس هدف رقص خود رقص است>

جناب کاظمي براي نقد و سنجش اين سخنان در آغاز به چند واژه منطقي از قبيل مغلطه، برهان، دور صغرا و کبرا، دست يازيده است که در تبیین هر کدام از این واژه‌ها کمی تقصیر به خرج داده است به صورت روشن این واژه‌ها را در عبارت موردنظر باز نشکافته است که اينک ما بر سر آن درنمي‌پيچيم.

گمان مي‌کنم سر نخ اصلي آنگاه از دست کاظمي درمي‌رود که ایشان گمان مي‌کند وجه شباهت رقص و شعر در هدف نداشتن است. اين بخش از سخن کاظمي را درنگ کنيد. <اگر بگويند وجه شباهت همين است که هر دو هدف ندارند که اين به اصطلاح منطقي‌ها دور مي‌شود> از دور شدن يا نشدن اين سخن اگر بگذريم تمام استدلالهاي بعدي کاظمي بر همين پيش فرض استوار مي‌شود که رقص و شعر هدف ندارد. بايد به جناب کاظمي يادآور شد که هيچ کس چنين حرفي را بر زبان نياورده است که شعر و رقص بدون هدف است و متن سخن پل والري هم برخلاف آن صراحت دارد: <پس هدف رقص خود رقص است> پل والري با صراحت در اين فراز تأکيد مي‌کند که رقص هدف دارد اما نوع هدف در آن فرق مي‌کند هدف رقص خودش است در خودش است نه در خارج از خودش برخلاف راه رفتن که هدفش در طي فاصله‌اي است که توسط آن انجام مي‌شود.

ایشان درباره فراز ديگر سخن پل والري <نثر ماند راه رفتن است و شعر مانند رقص کردن> مي‌نويسد:

<وقتي مي‌گوئيم مثل بايد حداقل يك وجه شباهت در ميان باشد، آن وجه شباهت چيست؟>

گمان مي‌کنم اين وجه شباهت در اينجا خيلي روشن است و خود پل والري روي آن وجه شباهت در ادامه سخن تأکيد کرده است: <راه رفتن به سوي مقصدي است حال آنکه رقص مقصدي ندارد> در توضيح اين بخش از سخنان پل والري بايد گفت که آقاي پل والري نثر را به راه رفتن و شعر را به رقص کردن تشبيه مي‌کنند. نثر از اين بابت مانند راه رفتن است که کلمات در نثر محمل براي معاني‌اند. همچنان که گام زدن‌ها در راه رفتن معمول براي طي فاصله و رسيدن به مقصد مشخص و معين است. پرخلاف رقص که در آن حرکات بدن براي طي فاصله و انتقال از اين مکان به آن مکان نيست. بلکه هدف از حرکات بدن ايجاد لذت و زيبايي در بيننده است. در راه رفتن هدف انتقال از اين مکان به آن مکان است. اين هدف ممکن است پا خريدن، پریدن، دویدن و... حاصل شود و با هر کدام از اينها که بدست آيد، هدف راه رفتن که رسيدن به فلان مقصد است تأمین شده است اما در رقص حرکت اندام مهم نيست مهم نوع حرکت اندام است که بايد به گونه‌اي باشد که باعث ايجاد لذت و زيبايي شود.

شعر و نثر هم با مقايسه با راه رفتن و رقصيدن چنين حالي دارند. در نثر کلمات بايد به گونه‌اي انتخاب شود که مفهوم مورد نظر نويسنده زودتر و روشن‌تر تفهيم شود در نثر هدف تبديل کردن مجهول به معلوم است و برده برداشتن از يك جمل به ديگر سخن، هدف نثر آن است که براي مخاطب فايده‌اي ببخشد اما در شعر چنين نيست. در شعر ممکن است مفهوم را مخاطب شعر از قبل بداند اما تلاش شعر اين است که آن مفهوم را به گونه‌اي عرضه کند که مخاطب يکبار ديگر روي آن مفهوم درنگ کند، فکر کند، درباره آن قضاوت کند يعني آن را تحسین کند، تقبیح کند و در برابر آن موضع بگيرد بنابراین واژه‌ها در شعر بايد از سطح مفهوم رساني صرف بگذرد و به هدف تبديل شود يعني تمام دغدغه شاعر بايد در چگونه چيدن کلمات کنار هم باشد تا مخاطب از وضع جديد کلمات به وجد آيد و سرشار از لذت و تازگي شود.

اينجا است که واژه‌ها براي شاعر هدف مي‌شود و شعر مانند رقص. و اينکه کاظمي مي‌گويد <از کجا معلوم که شعر مثل رقص باشد> معلوم مي‌شود آقاي کاظمي در ادامه مي‌فرمايد: <و گيرم که باشد از کجا معلوم که همه صفات رقص در شعر هم صادق باشد؟> باعث شگفتي است خود آقاي کاظمي چندین سطر پيش اشاره کرده بود که لازم نيست وقتي چيزي را به چيزي تشبيه مي‌کنيم مشبه با مشبه‌به در همه صفات مانند هم باشد.

بنابراين هرگز لازم نيست که همه صفات رقص شبيهه صفات شعر باشد. در تشبيه رقص به شعر همان يك وجه شباهت که بيان شد کافي است.

آقاي کاظمي در ادامه مي‌نويسد: <به راستي حتي يك جا در سخنان شمس قيس و خواجه نصير و حتي رشيد وطواط و ديگر و ديگران سخني تا بدین مايه بي‌منطق و بي‌اساس نمي‌توان يافت ممکن است آنان کهن‌اندیش باشند ولي سخن‌شان بر

مبنای اندیشه شان دقیق و استوار است >

در اینجا باید پرسید که غرض از سخن بی‌مایه و بی‌منطق چیست؟ اگر بی‌هدف دانستن شعر و رقص است که هیچکس قابل به آن نیست. سخن پل والری هم چنین تفسیری را بر نمی‌تابد و اگر کسی هم در ظاهر چنین تعبیری کرده باشد که > شعر هدف ندارد< این جمله مطلق نیست بلکه مقید است شعر هدف ندارد یعنی هدف نثر را ندارد و نه اینکه هرگز هدف ندارد. از فرمالیست‌ترین شاعران و با یکی از طرفداران پر و پا قرص مکتب هنر برای هنر هم اگر بپرسی که هدف شما از سرودن شعر چیست در جواب نخواهد گفت: من همینطوری شعر می‌سرایم، هدف خاصی ندارم و لازم هم نیست که هدف خاصی داشته باشم بلکه در پاسخ خواهد گفت برای آنکه زیبایی ایجاد کنم لذت بیافرینم، لذت ببرم و لذت دهم.

اما اگر هدف از سخن بی‌مایه و بی‌منطق تأکید پل والری روی تکنیک شعر است که پل والری آن را تا سر حد هدف برای شعر انگاشته. شبیه چنین اندیشه‌ها را در میان اندیشمندان ما هم می‌توان سراغ گرفت. به عنوان مثال همان خواجه نصیرطوسی، شمس قیس و رشید وطواط (که کاظمی از آنان نامبرده است) و حتی شیخ الرئیس ابوعلی سینا وزن و قافیه را به عنوان مهمترین تکنیک‌های آنروز جزو ماهیت شعر می‌پندارند. گمان نکنم هیچ نویسنده و محقق غربی که نظر این اندیشمندان را در مورد تعریف شعر نمی‌پسندند، آنان را به ارائه سخنان بی‌اساس و منطقی متهم کرده باشند. من طرفدار پذیرش بی‌قید و شرط سخنان اندیشمندان آن سوی عالم نیستم و نمی‌گویم هر آنچه را که آنان گفته باشند بی‌چون و چرا صحیح است بلکه بر این باورم که نقد و ارزیابی علمی سخنان دانشمندان غرب برای ما يك ضرورت است. حرف من اما این است که شایسته نیست در مواجهه با اندیشه‌ها و اندیشمندان غرب، احساسی برخورد شود بلکه این برخورد باید محققانه، منتقدانه و عالمانه باشد و از هر گونه شعارزدگی بدور. بنابراین باید در گفته‌ها و نوشته‌ها از واژه‌ها و تعبیراتی که شایبه اتهام و اهانت دارد پرهیز شود و احترام صاحبان اندیشه در هنگام نقد اندیشه کاملاً رعایت شود و هر گونه نقد و انتقاد در يك فضای علمی و با حفظ احترام متقابل صورت پذیرد.

دومین عبارتی که مورد نقدهای کاظمی قرار گرفته این عبارت است:

>شعر مثل گل است ما از گل انتظار زیبایی داریم نه اینکه بخواهیم از آن داروی گیاهی بسازیم.

آقای کاظمی در تفسیر این عبارات می‌نویسد: >این سخن نیز مستمسک کسانی است که شعر را بی‌سود و ثمر می‌پسندد< در پاسخ باید گفت سخن همان سخن است. ما می‌گوئیم هرگز کسی پیدا نمی‌شود که شعر را مطلقاً بدون سود و ثمر بداند بلکه اگر نفی سود و ثمر می‌شود هدف سود و ثمر خاص است یعنی سود و ثمر نثر را ندارد و کاظمی از این سود و ثمر خاص، سود و ثمر و هدف عام را قصد می‌کند و این یعنی مغالطه. یکی از انواع مغالطه اشتراک لفظی است که مولانا را هم به شکوه واداشته است: اشتراک لفظ دایم رهن است مثلاً کسی ادعا می‌کند که در باز است، باز پرنده است، پس در پرنده است. بنابراین وقتی کسی می‌گوید شعر سود و ثمر ندارد یعنی سود و ثمر نثر را ندارد و لازم هم نیست داشته باشد و وقتی می‌گوید گل سود و ثمر ندارد یعنی سود و ثمر فلان داروی گیاهی را ندارد و یا حتی آن فایده دارویی را هم دارد اما من اینک که سراغ گل می‌روم نمی‌روم که از آن به عنوان فلان دارو استفاده کنم بلکه می‌روم که از رنگ و بوی لذت ببرم. خود همین لذت بردن بالاترین سود و منفعت است

